

## بررسی نسخه داستان کودکی رستم و کشتن ببر بیان (به زبان هورامی)

مظهر ادوای<sup>۱</sup>

درآمد

زبان هورامی از زبان‌های ایرانی است که درباره‌اش نظریه‌های مختلفی ارائه شده است. هم‌چنان که برخی از زبان‌شناسان چون ارانسکی<sup>۲</sup> این زبان را زیر مجموعه زبان کردی و از شاخه شمال غربی می‌دانند و معتقدند برخی از ویژگی‌های این زبان حاکی از رابطه آن با لهجه‌های مرکزی ایران (سمنانی) و سرزمین فارس (سیوندی و همچنین کرانه خزر) می‌باشد (ارانسکی، ۱۳۵۸: ۳۱۱). برخی دیگر از دانشمندان شرق‌شناس و متخصص در حوزه زبان‌های ایرانی چون مینورسکی، مکزی، لُرخ و معاصرین چون پروفیسور پاول و گیپرت بر این عقیده‌اند که هورامی یک زبان مجزاست و گاه در دسته‌بندی آن را در دسته زبان‌های شرقی یا مرکزی قرار می‌دهند (چمن‌آرا، ۱۹۰: ۱۲۷ - ۱۲۸).

مقدمه

نسخه داستان کودکی رستم و کشتن ببر بیان به زبان هورامی و در تاریخ ۱۳۴۷/۱/۱ از سوی شخصی به نام یارالله رستمی کتابت شده. این نسخه به خط نستعلیق، در قالب ۸۸۶ بیت و در ۷۲ صفحه است. نسخه ببر بیان یکی دیگر از مجموعه داستان‌های شاهنامه هورامی است که تاکنون بسیاری از این نسخه‌ها از سوی مصححان چاپ شده‌اند؛ گرچه بسیاری از آنها به دلیل عدم دقت و بررسی انتقادی، نیازمند بررسی و تحلیل دوباره‌اند. نسخه با ابیات «به نام داور دانای بی‌مثال / پادشای قدیم بُرو بلند بال» «به تاریخ جم

۱. دانشجوی دکتری تاریخ ایران اسلامی، دانشگاه فردوسی مشهد. m\_advay@yahoo.com

۲. ارانسکی، ای. م. مقدمه فقه‌اللغه ایرانی، ترجمه کریم کشاورز، تهران: انتشارات پیام، ۱۳۵۸.

نمانان و چم / نروی شانامه کودکی رستم» شروع و با ابیات «و حق او کی اسمش حیدرن / دلدل سوارن تیغش دو سرن» «و حق حاجات کل ملائکانت / و عرش کرسی روی آسمانت» پایان می‌یابد. در این مقاله سعی می‌شود ضمن بررسی روایت هورامی نسخه ببر بیان، این روایت با روایت‌های مکتوب و شفاهی فارسی (ایرانی) و ماندایی (چینی) ببر بیان مقایسه شود تا علاوه بر آشنایی با نسخه ببر بیان هورامی، بتوان همانندی‌ها و ناهمانندی‌های آن را با دیگر روایت‌های ببر بیان، مشخص کرد.

قبل از پرداختن به روایت هورامی ببر بیان، باید گفت ببر بیان در مقام نام رزم جامه آبر پهلوان حماسه ملی ایران زمین، شاهنامه فرزانه توس، یکی از موضوعات یا به سخنی بهتر، یکی از رازگونه‌های این نامور فرهنگ و ادب ایرانی است که به دلیل ویژگی‌های خاص و پیچیدگی معنایی نامش، روایات، گفتارها و پژوهش‌های بسیار را مختص خویش کرده است.<sup>۱</sup> نخستین جایی که پس از شاهنامه به گزارش ببر بیان پرداخته، لغت فرس اسدی طوسی است که می‌گوید: «پوشیدنی است از سلب جنگیان کیان داشتندی و گفتندی جبرئیل آورده از بهشت.»<sup>۱</sup> پس از وی تا روزگار ما در فرهنگ‌ها و مقالات گوناگون، مطالب بسیار دیگر در آن باب گفته شده است، ولی پیشینه این توضیحات و تحقیقات، به گونه فرعی از شاهنامه بهره جسته‌اند و بنیاد روایات و نظریات آنها بر منابع جنبی استوار است. حال آنکه شاهنامه در مقام متنی با اصالت اساطیری و حماسی و نخستین جای کاربرد ترکیب «ببر بیان» بهترین و اصیل‌ترین منبع بررسی موضوع است و مآخذ دیگر، تنها شواهد توضیح دهنده و استوار کننده کلیات موجود در شاهنامه هستند.<sup>۲</sup>

### روایت هورامی

«کتاب کودکی رستم تهمتن و داوطلب شدن برای کشتن ببر بیان و جنگ کردن سپاه با ایران و گرفتن گلیم گوش را»

این اولین عنوان نسخه ببر بیان است. در واقع این نسخه فقط دو عنوان دارد که عنوان اول از بیت ۱ تا ۶۵۹ را در بر می‌گیرد. بر طبق داستان ببر بیان هورامی، این داستان در دوره کیکاوس از شاهان سلسله کیانی اتفاق می‌افتد؛ یعنی زمانی که کیکاوس به جای کیکاوس پادشاه ایران می‌شود و ۱۴۰ تن از سرداران و پهلوانان سپاهش را برای نبرد با ببر بیان فرا می‌خواند، اما آنها هیچ کدام حاضر به انجام این کار نمی‌شوند.

|                              |                                   |
|------------------------------|-----------------------------------|
| به اردوی ایران کیکاوس شاه بی | نچای کیکباد او پادشاه بی          |
| یکصد و چهل پهلوان کار        | یکسر چون گودرز چون بحر خونخوار... |
| کیکوس روش کرد و پهلوانان     | پری جنگ آرای او ببر بیان          |
| هیچ کس ژ اوان داوطلب نوی     | و دانه گوهر خلعت شاه نوی          |

۱. اسدی طوسی، لغت فرس، ص ۱۴۳.

۲. آیدنلو، «رویکردی دیگر به ببر بیان در شاهنامه»، مجله نامه پارسی، ص ۱.

سر وستن دامان گشت پهلوانان  
هیچ کدام ندان جواب و شاه کیان  
رستم که این صحنه را می بیند، با اینکه هفت سال بیشتر ندارد، آمادگی خود را برای نبرد با بیر بیان اعلام می کند، اما کیکاوس و پهلوانان به او می خندند و این باعث عصبانیت زال، پدر رستم می شود. زال از باب این شرمندگی، رستم را تازیانه می زند و به شاه و پهلوانان می گوید فرزندم دیوانه شده است؛ سپس خودش برای نبرد با بیر بیان آماده می شود. پس از رفتن زال، گودرز استاد، رستم را گوشمالی می دهد، اما رستم با عصبانیت سیلی به استادش، گودرز، می زند و می گوید که به جنگ بیر بیان می رود تا خود را به زال و پهلوانانی که به او خندیدند، نشان بدهد.

ژ داغ مردان کرسی نشینان  
رستم دی و چم جرگش جوشیان

دست کیشا و خوان دانه مایه دار  
پس عزم دعوی بسر آدم خوار  
کیکاوس کی گشت پهلوانان  
تمام و تهمتن ریشخند مکران  
زال زر خیزا ژ داغ مردان  
تازیانه تند و زور گران  
یکصد تازیانه شصت بی آرام  
و زور بازوش کیشا و اندام  
وات فرزندن دیوانه بین  
واتش ای گودرز هیچ عقلت نین  
رستم هفت سال ژ مکتب خانه  
زال زر خیزا ژ طعنه اوان  
راهی بی چون گردی سپا و لشکر  
ژ بعد یک روز رستم خیزا پی کار  
بستانوم حق ریشخند و خنده  
گودرز دلیر آما و جواب  
رستم و غضب نعره دا و برز  
و مردان پاک بینای بی زوال  
چنی او سپاه او نامداران  
توبه دیم لیشان ریشخند نکران ...

رستم با لگد، در اسلحه خانه را می شکنند و دنبال سلاحی می گردد که با آن به جنگ برود. ناگهان گریزی را می بیند که میان انبوهی از خاک افتاده، به طوری که فقط دسته آن پیدا است. رستم گرز را در می آورد، لباس جنگی می پوشد و برای انتخاب اسبش به کوه البرز و نزدیک چشمه ای در آنجا می رود. رستم یکایک اسبها را که از جلوی عبور می کنند، می گیرد، دست بر پشت آنها می گذارد و فشار می دهد تا ببیند که تاب و تحمل نیرومندی او را دارند یا نه، تا اینکه چشمش به گره اسب جوانی می افتد و آن را از صاحبش

طلب می‌کند. صاحب آن گُره جوان، عذر خواست می‌خواهد و آن گُره را متعلق به رستم، از فرزندان زال می‌داند. رستم در جواب می‌گوید که صاحب آن گُره، خود اوست. پس گُره را بر می‌دارد و به خانه استادش (گودرز)، می‌رود.

|                              |                                  |
|------------------------------|----------------------------------|
| لگد دا و در خراب کرد و تاو   | بی خوف اندیش داخل بی ژ تاو       |
| و جعبه جوشن اسلحه کیان       | خرمن خرمن بی بی حد فراوان ...    |
| دیش دسته گرز بی سامان        | تکان دا ولیش بر آما و بان        |
| دیش دسته گری دیارن ژ خاک     | چون که قدیم بی غرقن نتوی خاک ... |
| غرق بی و ناو آهن و فولاد     | نقابدا نروش و خاطر گشاد          |
| رونیا و کوه البرز وینه شیر   | یاوا و نزدیک چشمه سرازیر ...     |
| یک یکی اسبان عبور مکردن      | ژ سر سراوان بازی مکردن           |
| هر کدام مگرت پهلوان کین      | دست مداش و پشت شکم و زمین        |
| نداشتن تاوشت زور پیلتن       | پری سواری اسبی هنرمند ...        |
| گُره گلرنگی نیله دم سیاه     | ندور مادر نمیوش جیاه ...         |
| پیلتن کیشا او کره پر زور     | ناگاه صاحبش آما و غرور ...       |
| واتش ای جوان آمان صد آمان    | مرخص بکر گُره مادیان             |
| آمانم و تو شیر نقابدار       | یه آمانتن زنه‌ار صد زنه‌ار ...   |
| رستم وات چوپان حکایت کرین    | راست واچه پریم اینه اسب کین ...  |
| واتش رخس رستم اولاد زالن     | نگهداریش کر حالا منالن           |
| رستم وات چوپان خوش و خوشحالم | نامم رستم اولاد زالم ...         |
| رکابدا و تاو بو اسلحه گرز    | آما پی یانه استادش گودرز ...     |

رستم به گودرز می‌گوید تو را هم برای شهادت با خودم به نبرد بیر بیان می‌برم تا از اسیرانی که من می‌گیرم، نگهداری کنی. گودرز جواب می‌دهد تو هم نبرد زال نمی‌شوی؛ تو طفلی نادان و او مرد کهن سالی است. من نمی‌توانم چگونه جواب پدرت را بدهم و او مرا گرفتار می‌کند. گودرز از رستم می‌خواهد که این خشم و کینه را از یاد ببرد و به جنگ نرود، اما رستم نمی‌پذیرد و راهی می‌شود. گودرز که نمی‌تواند رستم را تنها بگذارد، به دنبال او می‌رود و هنگامی که به او می‌رسد، شروع به نصیحتش می‌کند.

|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| تونیش موردم پری شهادت    | ژو جا بنیشه پری ویت راحت    |
| یک یک مگیروم ماوروم پریت | پرستاری کر تو نجاکه ویت ... |

|                                 |                            |
|---------------------------------|----------------------------|
| تو طفل نادان زال خو کهن سال ... | تو ژ کو موین هام نبرد زال  |
| چیش بدم جواب و زال نامدار       | اوسا ژو دوما روز روزگار    |
| زال و سیاست من کی گرفتار ...    | من میوم و پند واته روزگار  |
| باطل بکر قین بچوت و یادت        | گوش بدر و پند پیر استادت   |
| غرا و گودرز وات ای کهن سال ...  | رستم اید شفتت چهر کین خیال |
| گرد سم رخس نیشست نروی هوا ...   | رکابدا و رخس او جهان پیما  |
| ویش مرسانو و سپای بی شو         | اگر من نچوم و همراهی او    |
| سامکن سامان گرز کوپالش          | کس نمزانو حال و احوالش     |
| و تاو تاجیل خیلی بی تحمل ...    | اید وات هوریزا گودرز کامل  |

در این هنگام، قراول سپاه زال با دوازده سردار برجسته ظاهر می‌شود. رستم با جولان دادن به مقابله آنها می‌رود و خودش را راهداری با نام البرز معرفی می‌کند. رهام، یکی از سرداران سپاه زال، به البرز می‌گوید ای طفل نادان به ایران بازگرد و راه را بر ما سد نکن. البرز به او می‌گوید اگر مرد مبارزه هستی، جلو بیا. رهام از شنیدن این حرف خشمگین می‌شود و گرز سنگینش را برمی‌دارد و به میدان می‌آید، اما البرز او را با حلقه کمند دستگیر می‌کند، به گودرز می‌سپارد و سپس به میدان باز می‌گردد.

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| مشورت کردن ایحال احوال     | ناگاه دیار دا قراول زال       |
| دوازده سوار مردان آزاد     | مردان اسبان و خاطر گشاد ...   |
| رستم چون دیاه سواران آمان  | سوار بی و اسب آما و ریشان     |
| جولان دا و اسب آما و میدان | غرا و شیران مردان ایران ...   |
| واتش من راهدار باجگیر باجم | مستحفظ و امر خرج خراجم ...    |
| میو بزاین اسمم البرزن      | حکم فرمانم کوپال و گرز ...    |
| یکی ایرانی آما ژ میدان     | غرا و هیبت و خنده کنان        |
| واتش ای سوار اجل برگشته    | یه چه خیالن آمای وی دشته ...  |
| بچو و ایران ای طفل نادان   | تو بو مکره راگیر میدان ...    |
| واتش و رهام کم بدر گزاف    | و مردان عیین ایواته خلاف      |
| ار مبارزین پا بنر و پیش    | ایواته خلاف و تو یعنی چیش ... |
| رهام اید شفتت خروشا و کین  | کیشا و قریوس او گرز سنگین ... |
| هوا دا پریش سر حلقه کمند   | رهام دلیر آوردش و بند         |

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| دست پی رهام پچاش کمند ...     | کیشاش و محکم بندش کرد و بند |
| رهامش آورد سپرد و گودرز       | خیزا ژ قوشن ظلۀ بانگ برز    |
| کردش دست برد نه موج میدان ... | هور گیلا و تاو اما ژ میدان  |

زال از دیدن صحنه اسارت رهام خشمگین می‌شود و آمدن کودکی سر راه آنها و دعوای باج‌خواهی او را مایهٔ آبروریزی نزد شاهان کیانی می‌داند. در این هنگام البرز در میدان نبرد، از سپاه زال، مرد مبارز طلب می‌کند. زال قارون (قارن) را به نبرد او می‌فرستد. قارون با حالت خشم و قهر به جنگ رستم می‌رود و به زال قول می‌دهد که البرز را دست بسته پیش زال بیاورد، اما البرز او را هم گرفتار کمند خود می‌کند و به همراه یازده تن دیگر از سپاهیان زال به نزد گودرز می‌برد. یکی از سپاهیان که موفق به فرار می‌شود، خبر این اسارت را به زال می‌رساند. زال زر با شنیدن این خبر، چهره‌اش از خشم سیاه می‌شود و این بار میلاد را به مصاف البرز می‌فرستد. با توجه به متن نسخه در روند داستان، رهام و سپس قارون، دو پهلوانی که قبل از این از سوی البرز اسیر و گرفتار شده بودند، جای میلاد را می‌گیرند. با توجه به این مطالب، سرنوشت میلاد در داستان نامعلوم است.

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| چمان درونش پیکاشان و تیر ...    | زال زر دیاش رهام بی زنجیر       |
| آبرومان چی بالاتر ژ گشت         | خاص فتحی کردیم خاص بورمان کشت   |
| دعوای باجشن بستانو لیمان ...    | تها کودکی آمان و ریمان          |
| ژ میدان کار مبارز وازان ...     | رستم نه میدان به جوش جولان      |
| واتش پهلوان رو به تو آروم       | زال زر ژ قهر رو کرد و قارون     |
| جولان دا و خجت جوشیا و کین      | قارون اید شنفت چی نه قار قین    |
| شرط بو دست بسته باوروم پریت ... | واتش همت بو و اقبال ویت         |
| بستش دست پا و کمند کین          | گرتش کمر بند داش نیروی زمین     |
| دردم هور گیلا وینه گرت باد      | آورد دا به دست گودرز استاد      |
| بال بستشان کرد چون شیر غران     | دردم در ساعت یازده و لیشان      |
| خبر برد پی زال و ایکار سخت ...  | یکی مند و جاه گریزا و خجت       |
| واتش ای مردان نامی نامدار       | زال زر شنفت سیا بی ژ قار        |
| آبرومان چی بالاتر ژ گشت         | خاص فتح مان کرد خاص بیرمان کُشت |
| هجوم بر سپاه و تعجیل سخت ...    | غرا و میلاد زال زبردست          |

زال این بار به فیل زور دستور می‌دهد که به جنگ البرز برود. فیل زور مانند فیل جنگی، در حالی که از

خشم می‌خروشید، به البرز می‌گویند که آن سرکش‌ها، مرد مبارزه با تو نبودند. امروز چگونگی دعوای دلیران را به تو یاد می‌دهم. البرز جواب می‌دهد حرف‌های گزاف نگو که من گوش نمی‌دهم. اگر مرد مبارزه هستی، جلو بیا. بالاخره دو پهلوان پس از رجز خوانی طولانی، نبرد را آغاز می‌کنند که سرانجام رستم از اسب پیاده می‌شود و با حلقه کمند دست و پای فیل زور را بسته و او را هم به استادش گودرز می‌سپارد. پس از آن زال به ترتیب شاوران، زنگه، گرگین، کشواد، گسته‌م و کیو را به جنگ البرز می‌فرستد که همگی از سوی او اسیر و به گودرز سپرده می‌شوند.

|                                |                           |
|--------------------------------|---------------------------|
| فرماش فیل زور بچو نه میدان ... | زال زابلی ژ غصه شیران     |
| خروشا و خشم چون فیل جنگی       | غرا و رستم و تاو تندی     |
| بیاموزی جنگ دعوای دلیران       | کاری کروم پیت بوینه شیران |
| و گوش نگیروم ایواته خلاف ...   | رستم وات ابله کم بدر گزاف |
| بنوشه مزه گرز گران کیش ...     | اگر تو مردی پا پَنر و پیش |
| دست پاش به بست و حلقه کمند     | پیابی ژ زین شیر هنرمند    |
| سپردش و دست استادش گودرز       | بردش در ساعت شیر فیل و زر |

زال پس از اسارت بیشتر پهلوانان سپاهش، پسرش زواره را به جنگ البرز می‌فرستد.<sup>۲</sup> زواره پس از احترام گذاشتن به پدرش، با خشم و خروش به میدان نبرد می‌رود. به البرز می‌گوید همه پهلوانان را به بند کشیدی و تخم کیانی را خار و زیون کردی. به من راستش را بگو اصل و نسب تو از کجا و زاده چه کسی هستی. البرز در حالی که سرش پایین بود، جواب می‌دهد، ای پهلوان! حرف‌های بیجا چه فایده‌ای دارد، من را نترسان، نژاد من از تو برتر است. نام من البرز و حکم و فرمانم کوپال و گرز است. اگر می‌توانی هنرت را نشان بده و اندکی جلو بیا. زواره با شنیدن این سخنان، عصبانی می‌شود و گرز سیصد من را به سوی فرق رستم پرتاب می‌کند. البرز از اسب پیاده می‌شود و به سوی زواره می‌آید. گرز سنگین را بر کنار او کوبیده، بر سر اسب زواره این گونه ضربه می‌زند. البرز با ضربه خشم، سر و گردن اسب را می‌زند، استخوان‌هایش را خرد و ضربه‌ای به سینه‌اش وارد می‌کند و با کوپال و گرز، ضرباتی بر زواره وارد می‌کند. جوشن او را ریز ریز و او را همراه اسب و کوپالش سرنگون می‌کند. رستم او را هم اسیر می‌کند و به گودرز می‌سپارد و مانند شیران مست به میدان باز می‌گردد.

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| بچو و میدان یه کار ویتن | فتح ایکاره به دست ویتن   |
| زواره شنفت ژ زال زابل   | سر برد و سجده زمین مقابل |

۱. سرکش‌ها: پهلوانانی که پیش از فیل زور به جنگ البرز رفتند و به اسارت او در آمدند.  
 ۲. رستم در میدان نبرد خود را با نام البرز معرفی کرد و هنوز تا این بخش از داستان غیر از استادش گودرز کسی از هویت واقعی او آگاه نیست.

خروشها و قین سرش جوشیا  
 نهیب دا مرکب آما و میدان  
 واتش پهلوان نیروی ارجمند  
 بندت کرد و بند تخم کیانی  
 راست واچه پریم نام تو پیشن  
 سر وست و دامان واتش پهلوان  
 مکره گزاف کم بترسانم  
 نه دیو نه جن نامم البرزن  
 پیاده آما پری زواره  
 گرز گرانش کنیا و دور  
 سر گردنش و ضرب کینش  
 ژ زور پر زور گران کوپیا  
 کوپاش و همدا و کوپال گرز  
 ویش چنی مرکب کوپال سرنگون  
 اگر متوانی بنمانی هنر  
 زواره شنفت جوشیا و کین  
 گرز سیصد من پهلوان کار  
 آورد و درساخ سرهنگ سرمست  
 تاو دا تکاور به جوش جولان

زال با دیدن این صحنه ناامید می‌شود، یقه‌اش را پاره و از درد زواره ناله می‌کند. با خود می‌گوید که برای نبرد با بیر بیان شرمنده شدم، چه جواب به شاه کیانی بدهم. و در حالی که خشمگین بود، به سپاهش دستور می‌دهد البرز را محاصره و خون او را بریزند. سپاه از هر سو البرز را محاصره و به حدی عرصه را بر او تنگ می‌کنند که البرز در هنگامه نبرد، تمام وسایل جنگی خود را از دست می‌دهد. اما ناامید نمی‌شود و در نبرد به حدی پایداری می‌کند که سپاه زال مجبور به عقب‌نشینی می‌شود؛ سپس به زال می‌گوید اگر کسی از سپاهیانت باقی مانده، به جنگ بفرست. تنها خودت باقی مانده‌ای، به میدان بیا تا مانند شیران نر پنجه در پنجه هم قرار دهیم تا بدانیم کدام یک از ما مرد و دلاور نبرد است.

امید امداد ژ دنیا بری  
 ژ داغ دردی زواره زبرد  
 داش و کله دا یقه ویش دری ...  
 قرچیا ژ هم منالا ژ درد ...



شمرنده نبرد ببری بیانی  
 درد درونش جوشیا ژ سر  
 سپا و یکجار و هجوم کین  
 دورش بگیری و حربه پر زور  
 و گرز شمشیر و سنان تیز  
 تا چند سیاست بنانوم و پیش  
 یاوا و رستم سپای سهمناک  
 سپاه ژ هر لا حلقه دان قهار  
 قوشن بو قهار کردن قهر قین  
 ژ چهار جانب وارن و پیش دا  
 اسپر خود او ریزیا و خاک  
 بو گرز کوپال حربه شور انگیز  
 رستم خسته بی هم او قطال  
 نالا نرکنا نعره دم بدم  
 دست پیکا و گرز اسپر و سردا  
 او بیریان ازدهای اژدر  
 جوشا و کردار نهنگ پلنگ  
 گریزا لشکر قو کفت و قوشن  
 واتش زال زر سالار سرهنگ  
 مزانی کسی مردت نمندن  
 هر ویت مندنی و تاک تنها  
 تشریف باوری پی عرصه میدان  
 تا که بزانیم کیمان مرده نیم

چیش بدم جواب و لای کیانی ...  
 دیا و صلاح روش کرد و لشکر  
 حلقه دین ندور دعوی خشمگین  
 بریزین خونش وینه مل و مور  
 بلکم ژ کمان باورین و گیر  
 حق داغ دل بستانوم و پیش ...  
 دوان دورش دان دلیر بی باک  
 حلقه دان و دور رستم چو حصار  
 وارن و پیش دا حربه قصد قین  
 اسپر ریزه بی شعله آتش دا  
 زره چهار آئین تمام بی چاک چاک  
 لاشه گفته بی و دم تیغ تیز ...  
 جوشیا و قین دست دا و کوپال  
 خیزا خروشا جوشیا و هم  
 چون شیر دمان سان لشکر دا ...  
 شیر پر غرور رو کرد و لشکر  
 سپاه و سرداران آوردش و تنگ ...  
 مواتن و هم مردانه جنگن ...  
 ار کسی مندنی بکیانش و جنگ  
 تمامی بندی بند کمندن  
 پایه سلسلت و ریشه کنیا  
 پنجه دیم و هم چون نره شیران  
 کیمان دلاور روی نبرد نیم

زال از روی خشم به سپاهیان نگاه می کند و به آنها می گوید تنها یک سوار آبروی ما را برد. در این دنیای فانی تبدیل به داستانی خواهیم شد. دیگر زندگی را برای چه می خواهیم؛ چاره‌ای ندارم جز اینکه خودم به جنگ این کودک بروم و شیر خوردن بچگی اش را به یادش بیاورم.<sup>۱</sup> پس از این زال مانند فیل مست به

۱. توجه به این نکته لازم است که زال هنوز نمی داند کسی که عرصه را بر او تنگ و خودش را با نام البرز معرفی

جوش و خروش می‌افتد و با مهمیز زدن به اسبش، به سوی میدان می‌تازد و به رستم می‌گوید نام تو چیست و اصل و نسب تو از کیست. منظور و هدف تو از بند کردن راه چیست. تو پهلوانان مرا به بند کشیدی. با گرز، کوپال، ضربه، زور و کینه مانند میخ تو را محکم بر زمین می‌کوبم. با ضربه و زور، بندهایت را از هم جدا و ریزه‌های استخوانت را تبدیل به طوطیا می‌کنم. عهد می‌کنم که تو را به هر طریق ممکن عاقل کنم و مصاف مردی را از یادت ببرم. با گرز و کوپال تو را [به گونه‌ای] گوشمالی می‌دهم که تا قرن‌ها و سال‌ها مانند حلقه‌ای در گوش‌ت باقی بماند. البرز جواب می‌دهد ای زال تو به تنهایی حریف صد لشکری و کسی مرد مقابله با تو نیست. نام من البرز و حکم و فرمانم کوپال و گرز است، از اولاد سام و نوه زالم؛ همچنین راهدارم و خیال دارم از زال باج بگیرم. همچنین شنیده‌ام که روزی در مجلس کیانی از بربریان بحث شد و رستم برای نبرد با او اعلام آمادگی کرد، اما کیکاوس و پهلوانان به او خندیدند و تو او را تازیانه زدی. تو به آن کودک ستم کردی، من هم کودک و هم‌بند رستم هستم. من از شنیدن این خبر بسیار ناراحت شدم. او خود نتوانست، ولی من جور او را می‌کشم و به این بهانه به جنگ تو آمده‌ام.

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| بینائی و خشم دیا و یاران   | روش کرد و سپاه سان سرداران     |
| واتش سرهنگان داوی دل پسند  | ای تنها سوار آبرومان برد       |
| بیم و سرزنش وی دنیای فانی  | واته واز گفته و لای کیانی      |
| خار سرزمین جرگ ریشمن       | هنی زندگی پری چیشمن ...        |
| لا علاج ایدن ویم بچم و جنگ | بوینوم نبرد گرز زور جنگ        |
| کودک نورسن ژ میدان کین     | تعلیمش دروم و صد قارقین        |
| شرط بو سامانش بدروم و باد  | شیر ورده طفلیش باوروم و یاد    |
| ساکه ایدش وات زال زبردست   | جوشا خروشا وینه فیل مست        |
| رکابدا و اسب بیر دلاور     | مهمیز دا و اسب تاو تکاور ...   |
| واتش پهلوان نام تو چیشن    | اصل نسبت نژاد و کیشن           |
| منظورت چیشن چیش خیلان      | مدعای مطلب نه راگه زالن        |
| تو و ایطوره راکت کردن بند  | پهلوانانم کرده نی و بند ...    |
| و گرز کوپال ضرب زور کین    | چون میخ محکم کوپوت و زمین      |
| و ضرب زورم بندت بو جیا     | ریزه سوخانت بو و توتیا         |
| شرط بو و طوری عاقلت کروم   | مصاف مردی ژ یادت بروم          |
| و گرز کوپال بدم گوشمال     | حلقه بو و گوش تا و قرن سال ... |

کرده، رستم، پسر خود او است.

آما و جواب شیر پر کمال  
واتش زال زر خیلی دلاور  
کس چه حد دارو بو و مرد تو  
نامم مپرسین نامم البرزن  
ژ زور زبرد نام نشانم  
اصلم طایفه توران زمینم  
خیال راداری خرج خراجن  
احوال مپرسی ایدمن خیال  
شنفتم روژی واته عیانی  
جواب سئوال پی بیر بیان  
رستم هم پی ویش نیسته بی  
کاوس و کینت مجلس و ریشخند  
تو و قهر قین ونش داری دشنام  
چون تو کودکت کرده نی ستم  
جرگم جوشیا و قین قهرش  
ژو بونه آمام و آشوب جنگ

سرازیر سر جواب دا و زال  
و تک تنها مرد صد لشکر  
بون و مقابل هام نبرد تو ...  
حکم فرمانم کوپال و گرزن  
بنا و نشان اولاد سامم  
اصل من نوه زال زرینم  
رصام راداری منظورم باجن  
باج راداری بستانوم و زال ...  
نه مجلس آرای بزم کیانی  
کس جواب نداد نصل کی کیان  
پی بیر بیان کمر بسته بی  
پهلوانان کرده نش و پند  
صد تازیانه پیکای نه اندام ...  
منیش کودکم هام بند رستم  
او خو نتوانیت من کیشوم جورش  
کرده نم راگه روانت و تنگ ...

اگر همراه آب بروی و اگر از دیوار عبور کنی، باج بی شمار از تو می گیرم. فکری به حال خودت بکن، اگر نه برو چون خیال تو خام است.

زال با شنیدن این حرفها، از ترس، مو بر بدنش راست می شود و رنگش تغییر می کند. با وجود این، می تازد و خود را به البرز می رساند. زال با چوب، چماق و زبردستی، به البرز مجال نمی دهد و او را می زند؛ سپس با به دست آوردن فرصت حربه گذاری (ضربه زدن) دو سلاح کاری بر البرز وارد و او را بیهوش می کند. پس از به هوش آمدن البرز، آنها سرپنجه ها و کمربندهای همدیگر را محکم می گیرند. البرز لحظه ای، فکر و کینه جنگ را از دل بیرون می کند. یادش می آید که این پدر خودش است و متوجه می شود در صورت شکست و مرگ او، تا سال ها سرزنش می شود و آبروی سامانش از بین می رود. پس حاضر به نبرد با زال نمی شود و به او می گوید کسی مرد مبارزه با تو نیست. تو دیوهای دعوا و شیران نامدار را سرنگون کردی. حرف من فقط گرفتن باج و خراج است و دیگر حرفی ندارم. زال از حرف رستم تعجب می کند و نمی داند به او چه جوابی بدهد.

اگر و آب چیت اگر و دیوار

چنت مستانوم باج بی شمار

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| هر فکری داری بکر و حالت    | ار مبو بچین خامن خیالت         |
| زال زر شنفت مویش بی درفش   | سیا سفید بی گیلیا بنفش         |
| جولان دا و اسب یاوا و رستم | و تندی هیبت بو نعره ستم ...    |
| و چوب چماغ زبردستی زال     | پیکا و رستم پیش ندا مجال       |
| زال دای فرصت حربه گذاری    | پیکاش و اندام دو حربه کاری ... |
| تهمتن ژ تاو ضرب زور زال    | چمش نیا و هم تمام چی و حال ... |
| هر دو و چنگال سر پنجه ستم  | گرتن و محکم کمر بند هم ...     |
| ساتی فکرش کرد فکر خیال برد | کینه جوش جنگ ژ دل بطل کرد      |
| واتش ای عاقل یه باب ویتن   | یه باب بزرگ جاکه امیدن         |
| ار بدم شکست نام نظم زال    | مبو سرزنش تا و هزار سال        |
| باطل بو نام نیکی سامانش    | مچو آبرو سام سامانش ...        |
| کسی ژی دنیا نین مرد تو     | بو و هام قرین هام نبرد تو      |
| دیوان داوی سرنگون کردن     | شیران نامی تون بتون کردن ...   |
| حرف آخرم گشت واتم تمام     | مدعام ایدن باقی و سلام ...     |
| ماتش مند ژ کار سرگشته خراب | ژ حرف رستم نداشتن جواب ...     |

### داستان آمدن گلیم گوش و شکست خوردن سپاه زال او گویت، (او گوید)

دومین عنوان نسخه ببر بیان است که از بیت ۶۹۰ تا ۸۸۶ را شامل می شود. زیر این عنوان می خوانیم در حالی که البرز و زال با هم در حال گفتگو بودند، ناگهان دیو خشمگینی ظاهر می شود و سپاهیان پای به فرار می گذرانند. چشم های دیو مانند مشعل کیمیاگر و دهان و دندان های بسیار محکم، دهانش مانند در بند و بینی اش پر از دود بود. در مقابل درگاه دوزخ مانند منار، دست و پایش مانند ستون و انگشتانش مانند چنار، سینه اش مانند صحرا پهن و کمرش محکم تر از کوه و کوهستان بود و گوش هایی به اندازه گلیم داشت؛ به همین دلیل او را گلیم گوش می خواندند. سلاحش قلماسنگی بود که با آن سنگ پرتاب می کرد و هر بار صد نفر را با آن سرنگون می کرد. پس از شکست سپاه، دیو به مقابل البرز و زال می رسد. البرز به زال می گوید، می دانم که برای نبرد با ببر بیان آماده شده ای، دلیری تو در عالم آشکار است. حال این گونه فرض کن که این دیو همان ببر بیان است؛ پس برو و این دیو را ادب کن. در این صورت نبرد و خراج گرفتن از تو بر من حرام است. زال این شرط را می پذیرد، اما در جنگ با ببر بیان، سپرش ریز ریز و یک دستش به شدت مجروح و تبدیل به طوطیا می شود. البرز از دیدن حال پدرش بسیار ناراحت می شود و به گریه و زاری می افتد و برای نبرد با ببر بیان آماده می شود. البرز در این میان راز خود را به گلیم گوش

می گوید و او را اسیر کرده، به دست گودرز می سپارد.

البرز پس از این دوباره از زال، باج و خراج می خواهد. زال به این فکر می افتد که البرز را با خود به جنگ ببریان ببرد تا از شر او راحت شود، اما البرز از کارش پشیمان می شود و فکر می کند که حتی با کشتن زال، نام او پرآوازه نمی شود، بلکه او را سال ها سرزنش خواهند کرد. در نتیجه البرز (رستم) از زال (پدرش) عذرخواهی می کند و هر دو تصمیم می گیرند به جنگ ببریان بروند، پوستش را به نزد کیکاوس ببرند و از آن خفتانی درست کنند که تیر و شمشیر بر آن اثر نکند. بالاخره ببریان از سوی رستم و زال گرفتار می شود. کیکاوس با شنیدن این داستان، رستم هفت ساله را شیر تاج بخش لقب می دهد و بر او آفرین می گوید.

|                              |                                  |
|------------------------------|----------------------------------|
| ژی گفتگو بین رستم چنی زال    | ناگاه دین سپاه پخش پشوی حال      |
| قاو گفت قوشن سپاه ستیزا      | لشکر تار مار هر یک و یک لا ...   |
| ناگاه پیدا بی عجب عیانی      | دیار دا آما دیو دمانی ...        |
| چمان چون مشعل کیمیاگر بی     | دهان دندان خیلی قوی بی           |
| دهان چون دربند بینی پر ژ دود | چون شب تاریک بوی نی ژ دور        |
| در درگاه دوزخ بوینه منار     | دست پا ستون انگشت چون چنار       |
| سینش پهن تر بوینه نصار       | کمر قوی تر چون کاو کوهسار ...    |
| یک قلما سنگی حربش بی به دست  | بند او قلماء کرده بی انگشت ...   |
| مشندش و خشم پی سپاه ملعون    | هر جاری صد کس مکرد سرنگون ...    |
| سپاه دا شکست آما بی مجال     | آما روبروی رستم چنی زال ...      |
| ژو وقته رستم جهر کین خیال    | پی آزمایش رو کردش و زال          |
| واتش پهلوان داوی دلاور       | پی ببریان بستنی کمر              |
| دلیریت ژ ناو عالم عیانن      | پوسه بزانه ببریانن ...           |
| رخصت بدم پیت زال پر خروش     | بچی ادب کین نامی گلیم گوش ...    |
| ایمجار مزانوم نبرد زالن      | چنی باج تو و من حرامن ...        |
| شاناش پری زال او دیو ملعون   | یکسر تمامی زال کی سرنگون         |
| اسپر ریزه کرد قلمای پر درد   | دا و یکبالش و توتیا کرد ...      |
| آما پشوی حال و سختی ستم      | و حال بابوش و سردا رستم          |
| ژ قهر غیرت گلیا و رنگ        | دیویا ژ دل بیر بی درنگ           |
| گریوا و سوز بیر بی اندیش     | پری ذلیلی سختی کار ویش ...       |
| گلیم گوش بردش و خدمت گودرز   | یاران تمام دین کل آمان و برز ... |

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| کودکن پریش رزمی بسازوم         | اگر من و رنگ کاری بسازون     |
| بلکه او علاج نگونش کروم        | پری جنگ ببربیانش بروم        |
| چنم مستانو و کیف خرج باج ...   | و هیچ رنگی نداروش علاج       |
| من ژ تو خیلی زال زبردست        | ژ شرمندگی ایمه تو ببخش       |
| زال به رستم گفت تاج بخش شاهی   | ژ بعد عذران هم عذر خواهی     |
| بریم پی ایران پی شهادتی        | بکریم فکری پوست ببر کین      |
| ایدن نشانه بکره خفتان          | ژ حضور شاه پادشای ایران      |
| کارگر نمیو ژ روی او خفتان ...  | نه تیر نه شمشیر نه حربه گران |
| و شادی و ضرب شکار گاهی سخت     | چند شبانه روز مرانان و خجت   |
| گیلان پی شکار آماشان و خجت     | صحرا بیابان چند کوهان سخت    |
| کوپان طیل کوس صدا دان و هم ... | شکار مکردن ژ شوق رستم        |
| آما و پیشواز پیلتن نرا         | کیکاوس شنفت واتش مرجبا       |
| واتش مرجبا نوه نریمان          | دست کرد و گردن رستم داستان   |
| یزدان یارت بو شیر تاج بخش      | ایسا مزانوم تویی تاج بخش     |

### همانندی و ناهمانندی روایت‌ها

سازواری روایت ماندایی و هورامی در جزئیات مطالب با روایت فارسی ببر بیان به اندازه‌ای است که در یکی بودن آنها جای گمانی باقی نمی‌ماند، ولی در عین حال ناهمسانی‌هایی نیز میان آن سه هست که نشان می‌دهند هیچ یک از این سه روایت مستقیم از دیگری گرفته نشده است، بلکه هر سه از یک مأخذ کهن‌تر شاخه گرفته‌اند. در روایت ماندایی، شاه چین بر خلاف رای هند در دو روایت فارسی (مکتوب و شفاهی) به دربار منوچهر نمی‌آید، بلکه مستقیم به سراغ زال می‌رود. این در حالی است که در روایت هورامی، شاه چین و رای هند، هیچ‌کدام در داستان حضور ندارند و شاه در این روایت، کیکاوس است که به جای کیقباد بر ایران فرمانروایی می‌کند. زال در روایت ماندایی، خود شاه است. در روایت هورامی هم با اینکه شاه کیکاوس است، اما در روند داستان، گاه زال هم شاه خوانده می‌شود.

در روایت مکتوب فارسی، خواننده تعجب می‌کند که پس از رفتن زال، چرا گودرز رستم را به خانه می‌برد و ناگهان به جان او می‌افتد و سراینده هیچ‌گونه توضیحی در این مورد نمی‌دهد، چنان‌که گویی خود او نیز علت این امر را نمی‌داند. در روایت شفاهی فارسی هم زال پس از تازیانه زدن رستم، «امیر گودرز» را به دنبال رستم می‌فرستد و از او می‌خواهد مانع رفتن رستم به نبرد اژدها «ببر بیان» شود. در مقابل روایت ماندایی به این پرسش پاسخ می‌دهد. ما از راه این روایت در می‌یابیم که گودرز دایه رستم بوده و چون

رستم هنوز کودکی دوازده ساله است (در روایت فارسی چهارده ساله)، زال گستاخی او را از چشم آموزگارش می‌بیند و از این رو گودرز تصمیم می‌گیرد شاگرد بی‌ادب را گوشمالی دهد. روی این موضوع از این جهت تکیه شده است تا خردسالی رستم بیشتر مورد توجه خواننده یا شنونده قرار گیرد تا در نتیجه هنرنمایی‌های بعدی او بیشتر موجب شگفتی گردد. ولی روایت مکتوب فارسی با انداختن صحنه نزاع زال با آموزگار رستم، هدف اصلی این صحنه را از بین برده است. در روایت هورامی، برخلاف روایت مکتوب فارسی و ماندایی، رستم هفت سال دارد و گودرز در این روایت، استاد رستم است. زال، گودرز را به دلیل بی‌توجهی در تربیت رستم مورد سرزنش قرار می‌دهد و گودرز پس از رفتن زال برای نبرد با ببر بیان، رستم را مورد سرزنش قرار می‌دهد و رستم مشتی به گودرز می‌زند و برای نبرد با ببر بیان، راهی می‌شود. در روایت شفاهی فارسی، سن رستم نامشخص است.

برای نبرد با اژدهایی که وصف آن رفت، قاعده گزیدن سلیح و اسب باید نقش مهمی داشته باشد. در روایت مکتوب فارسی، تنها سخن از این است که رستم سلیح سام را گرفت و در اصطبل از میان اسبان، بهترین آنها را برگزید، ولی روایت ماندایی در اینجا نیز دارای یکی دو اشاره مهم و اصیل است. یکی اینکه سلیح نیای رستم را که در کوهی محفوظ است، هیچ کس نمی‌تواند از زمین بلند کند و منظور از کوه نیز گویا اشاره به دخمه سام است که سلیح او نیز در همانجا نگهداری می‌شده است. هنگام گزینش اسب نیز می‌بینیم که رستم عیناً مانند گزارش شاهنامه هنگام گرفتن رخس، دست را بر پشت اسب‌ها فشار می‌دهد تا نیروی آنها را بسنجد. این مطلب بی‌گمان از عناصر کهن این افسانه است که رستم برمی‌گزیند تازه از دریا آمده است؛ یعنی اصل او از دریا است.

در روایت هورامی، رستم در اسلحه‌خانه را می‌شکند و دسته گریزی را مشاهده می‌کند و از خاک نشسته روی آن متوجه می‌شود که این گرز، بسیار قدیمی است، پس آن را برمی‌دارد و لباسی سر تا پا از آهن می‌پوشد. از سویی بر خلاف روایت ماندایی و مکتوب فارسی برای انتخاب اسب نه به اصطبل، بلکه به کوه البرز و کنار چشمه‌ای می‌رود و برای انتخاب اسبش به روش روایت مکتوب فارسی و شاهنامه عمل می‌کند که ناگهان کره اسب جوانی را می‌بیند که صاحبش آن را متعلق به اولاد سام و فرزند زال می‌داند. رستم با معرفی خود، کره را می‌گیرد و با خود می‌برد. در روایت شفاهی فارسی به هیچ یک از این موارد؛ یعنی برداشتن سلاح برای نبرد با اژدها یا انتخاب اسب از سوی رستم پرداخته نشده است.

رستم برخلاف روایت ماندایی که نامی برای خود انتخاب نمی‌کند، در دو روایت مکتوب فارسی و هورامی در میدان نبرد، خودش را با نام البرز و در روایت شفاهی فارسی با نام دریابگی معرفی می‌کند.

در روایت مکتوب فارسی و هورامی، پس از پیروزی رستم بر دیو، نقش دیو دیگر به پایان می‌رسد و عملاً در این دو روایت، نبرد رستم با دیو تنها یک ماجرای فرعی است که با ساخت روایت، پیوند ذاتی ندارد. در حالی که در روایت ماندایی این دیو است (و نه گودرز) که به رستم، نیرنگ صندوق را می‌آموزد. در روایت شفاهی فارسی، دیو یا همان گلیم گوش که رستم قبل از نبرد با ببر بیان با او می‌جنگد، وجود ندارد. تفاوت مهم دیگر روایت ماندایی با روایت فارسی و هورامی، در صحنه پایان داستان است. در روایت مکتوب

فارسی، پس از آنکه ببر بیان گاوهایی را که شکمشان به آهک و سنگ انباشته شده می‌بلعد، لحظه‌ای بعد، خود جان می‌سپارد، ولی در دم مرگ رستم هم با گرز چند ضربه‌ای بر سر و کله‌اش می‌کوبد و در واقع در این روایت نقش گودرز که این نیرنگ را به رستم آموخته، مهم‌تر از پهلوان است. روایت شفاهی فارسی هم همین گونه است، ولی در این روایت، گودرز برای رستم نقشه خانه‌ای را می‌کشد که دو در دارد و سپس بدن رستم را به آب داغ عادت می‌دهد. خود رستم در آخر داستان با وارد شدن به خانه، وارد دهان اژدها (ببر بیان) می‌شود و او را از پای در می‌آورد.

در روایت هورامی بر خلاف سه روایت دیگر، سراینده هیچ اشاره‌ای به طریقه کشتن ببر بیان ندارد. در حالی که در روایت ماندایی نیرنگ صندوق که دیو به رستم می‌آموزد، در عین حال که کهن‌تر از نیرنگ گودرز در روایت مکتوب فارسی است، از اهمیت نقش پهلوانی رستم نیز چیزی نمی‌کاهد و بلکه بر آن هم می‌افزاید. رفتن به شکم اژدها و کشتن اژدها از درون، البته تهوری دیگر می‌خواهد تا گذاشتن پوست‌های انباشته به آهک بر سر راه اژدها. و اما اهمیت پایان روایت مکتوب فارسی و ماندایی در موضوع دیگری است و آن اینکه چون بر پوست این عفريت هیچ زخمی کارگر نیست، از این رو باید او را از درون کشت. در روایت هورامی، همانند روایت ماندایی به پوست ببر بیان که تیر و شمشیر بر آن اثری ندارد، اشاره شده است، اما همان طور که گفته شد، طریقه کشتن ببر بیان در این روایت نامعلوم است.

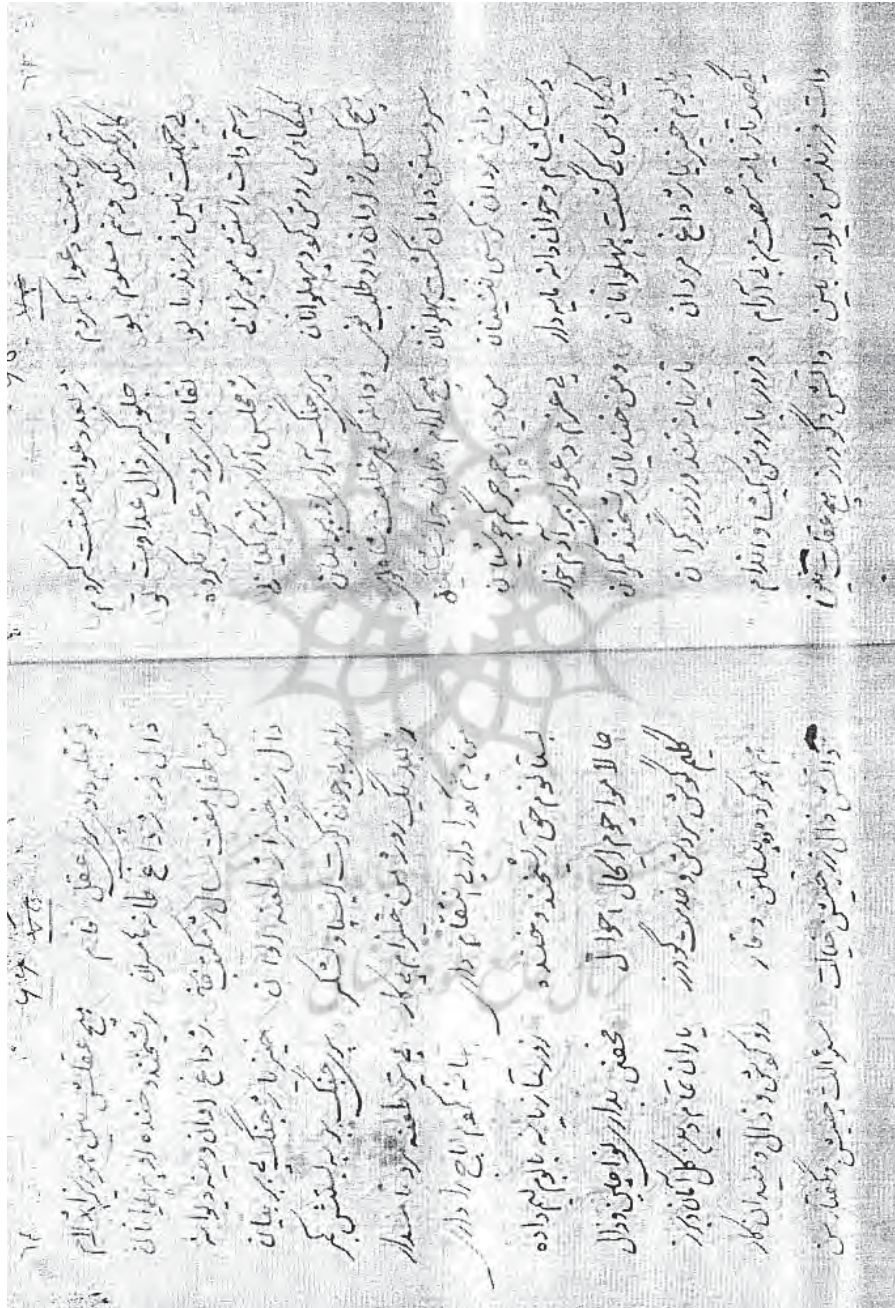
در هر چهار روایت فارسی، ماندایی و هورامی، رستم پس از کشتن اژدها دستور می‌دهد که پوست حیوان را کنده و از آن برای او زرهی بسازند، ولی بر خلاف روایت مکتوب فارسی، در سه روایت ماندایی، هورامی و شفاهی فارسی رسماً به زخم ناپذیری پوست اژدها اشاره شده است. در روایت مکتوب فارسی، رستم پس از کشتن اژدها دختر رای هند را به زنی می‌گیرد و از او دارای پسری می‌گردد که نام او را فرامرز می‌گذارد که همان فلامرس روایت ماندایی از دختر شاه چین است. تنها در مورد محل اجرا که بر طبق دو روایت فارسی هند ولی بر طبق روایت ماندایی چین است، اختلاف وجود دارد. در روایت هورامی، رستم پس از کشتن ببر بیان، همراه پدرش به دربار کیکاوس شاه کیانی باز می‌گردد و همان طور که گفته شد، محل وقوع حوادث در این روایت نامشخص است. هند محل وقوع حوادث در روایت شفاهی فارسی هم هست.

## منابع

- اسدی طوسی، لغت فرس، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۳۶.  
آیدنلو، سجاد، «رویکردی دیگر به ببر بیان در شاهنامه»، مجله نامه پارسی، سال ۴، شماره ۴، زمستان ۱۳۷۸.



تصاویر نسخه خطی بیر بیان هورامی



۷۰  
 او آن خوش دماغ جوانا لوده / او کز کونال کنگا لوده  
 نگه خون خهران هونیا تا من / فالن روان هونیا تو کامن  
 لوبنده خط شکسته گفتار / گفتار خویب کم بار کار  
 مضمون اول ده ورق تمام / مضمونای و حرف کوم تمام  
 حرف شکسته کتار ناقص / و چند زعمتا کتار کوم در  
 اگر شکسته ای گفتار خط / چون اندیشه نداشت  
 بواجوم بستان باران ماهوش / و صلواتی بدن و شار طوبی  
 دواجوم ای باران نامه کوبه / و کوهین باران ز بدن باران تو  
 کون گو کوز در بهرام سواد / پنج آ نارتان نمید و بار  
 هونیا که سخن و سوادان / ائمه جهش کرم از سرم سران  
 کون جهار نادر سیرت هون / کون جهارن سخن و سیدان هون  
 کون زور از در در در کون / کون فرامرز لوده کون  
 کون سار مل اولونوس کار / و کوه سیرت از در در سواد

۷۱  
 او اول دود در در کام / و لوبچی زال لوده صل سام  
 او دورد و فرزند سرب / در و زرمهان چو سرف نهاب  
 بی سرب لوب نامور / کامرا تلک در دست بیدر  
 او سیرت و خمر از ارم / فرزند عزیز لوب الف جسم  
 او ای کوه فرزند بیدر / لسی نصر لوبش و نام سراز  
 ز ر علی شطرب اندیش / مدخش و جهار نال سزا و سبت  
 او چهل سیرت بر علی کام / کون زار علی خونخا ایرام  
 در سیرت لوبه رالار / هون ش کشتن و سنجای بیدر  
 او سیرت لوبه سیرت / آوان هون ایران یه بران  
 او سیرت و پنج کوبه / کنت بحیم و دیر لوب گل لوب

۳۳  
 ز پهلوانان کسی نماند / تا سینه حلقه کشند آن  
 من آویخته ام بر این نایب / تمام بید کرده نامم از لرزان  
 الهیت ز نقد زینا فریاد / بیخ و سر زینش و لاله کشید آن  
 ز سر زنده که ناله داد / طبله بدنا ایم ز سلام ترنیا  
 درت و مصاف میدرخند / علاج ایگاره بیوتو کون  
 علاج باید بگویم و جنگ / از دلفی دار و دریا درم بنگ  
 و آن کسی نماند ز در در / تمام بید کرده کوشش کرد آن  
 بوز سندان سیر کار و رفتن / فتح ایگاره بدست دین  
 ز درت زشت ز دال بل / سرگرد و سجده زین تعالی  
 در ستادین سر زینیا / چون ستران مت بند حریف  
 هر دوش دلو دار شک ابهر / ز بهما ز دره کا و باجو کبر  
 ز سب داکرت ناوسندان / چون کوه گران زدن کوه کوه  
 در تمام کین زاده نبرد / از اسب سواران غرضه کرد

۳۴  
 ز سوره سوره مراد او ای / زمین لرزانا تا گاو نایب  
 ز کورت یا نایب سوره جنگ / کوهن گیر یا گیلیا ز رنگ  
 با او میدان و البر کین / غرادرستم و صده تار کین  
 و آن سینه پهلوان زور زنده / گشت پهلوانان آهر دریند  
 زلفت کرد و بند تخم کین / ز بون کردنه ذال ز نایب  
 هم سواران برت ز ایران / گشت سر زنده بهین ز نایب کین  
 است داجیرم نام زین / اصل صفت ز زاده کین  
 است از او پیش مصافح / یاد بود او ز کوه قاش  
 و کز کون حمیه هفت ک / حالت مکررم دایره پاک  
 هر تا که بران زینا برت ک / میدان مودن نادرین و ل  
 رستم چون نخت زانوی کسر / مکرش ادب نادر زاور  
 سر کورت و دنان و الن پهلوان / چه صده حرف بیما دران  
 مکر کلات کیم تر ک / و اصل صفت ز نایب

پیام بهارستان / ۲۵، س ۵، ش ۲۰ / تابستان ۱۳۹۲

لایردان باک ایرو بورد سر اف و مردان عدین الیوانه خلاف  
 بطور و نرسیم بدم گوشمال هند من کوشم بنین در ایحال احوال  
 ایودات شاد و روان کواند سیلان یا دار رستم به کرگزان کیش  
 وانش ای رستم صاحب زور نامر ایسه بدرد او رستم و تمام ساله  
 لذت شیر نانی و شران وقت معلوم بود که بر سر کوه باره  
 رستم دوات ای کرد کم بر کلاف مردان عدین الیوانه خلاف کوش  
 روان ای چون ز کبر کلاف مردان و شاد کیر در آن زمان  
 ایستود در باغ بندین ز بند کیر در ده کله خاتمه باهنگ  
 کرگنگ ای کار کوشیت **نخل** در دست  
 در نه صید صحرایین داوران کوه چین و لاله داوران  
 نادر شفت نوبت بولیس ندره چشم هر کوش بر کیش  
 نایاز تا چاه شفت خندگ تر نادر داوران کالونی زنجیر

خوش کین وقت در روز نکلان وقت به یار بود هر حلقه کنگان  
 نادر داوران حلقه چشم نور زویج جایشی شیر ابره هلازور  
 راندار شفت خندگ بر باو بردار یکجا نمند موشکا و  
 شرفاره بکلان بردال بر کیش رستم به اسان اسپر داوران  
 لور تانف خندگ خار رستم ز قصد اسپر و یاره  
 خاکرت خوش چهار آیین بر ندره باره کوه خندان لور داوران  
 رستم حلقه در روز بیدان به او اگند نرور شاد و روان  
 نوبت و کلان به او اگند هر یک و یک چهار بند برین رسته  
 هر دو قوت حلقه کیش هر یک و هر دو لور لور لور بولیس  
 اسپر بیلین کند کوش در نرور ساکوش سان و کانه بین  
 کین تن و کین بال بسته خاتمه چهار شکر خال لور لور  
 نایاز تا کوش شرفاره و روان بهر دو کوه در روز لور داوران

دوازده هزار مردان آرد  
 یک فرسخ زمین بسیار بزرگ  
 رستم جوان دیار سواران آرد  
 جوان داد و سپاس آرد  
 دانش من را دار با جگر بام  
 میگویند ایوه و ایراد x  
 میفرمایند اسم البرز  
 ادان سفین اسم او البرز  
 مردان زمین سام کران  
 یکی از آن که از میدان  
 دانش او را صبر کند  
 بیچاره از آن دال ازین  
 کوفتن بوسه از یک  
 خرد از بر

مردان جهان و فاطمت  
 دال بر سیاه طلبی  
 حلاله و سپاس آرد  
 غرور نتران مردان ایران  
 مستحفظه در خرچ خراج  
 باجم بودی از یونان راه  
 حکم فرما که ل کران  
 بود طر کران هم کران کران  
 ول و وحوش حرف من  
 خاز و هیبت و منزه کنان  
 بیصفا کنی آن درید  
 فلک زورنی ازین صفت  
 خدا طلبی کوفتن عالم بزرگ  
 خرد از بر

چون از اراد طفلان نادان  
 رستم جوان شفت بزرگان زمین  
 تاوه داد جمله بر او سواران  
 و اجهر لوم نام تو توش  
 دال در زمین کوش طلب کن  
 با آبر و است کردم التماس  
 منم بگیرین و حلقه کند  
 بر تو بر دال زوره دار  
 رستم جوان شفت خروش کن  
 را شرف و نام کم بدار کلاف  
 از بار تو با بر و پیش  
 اگر جان من با منم زور  
 طوریست هم کوشمال  
 کاف ۱۸۸۱

تو تو مکره اگر برسدان  
 دات هر زور دار و بیگانه  
 بند بختش کرد از تو بهار  
 اصل نصبت تو دکن  
 اگر فرزندم اگر و مردان  
 تا از نصیرت میوز فانی  
 مکتوم کش آن زور از بند  
 تا کردت و بنده و است از کار  
 جوشنا و شمع از زور و انصاف  
 و مردان عیب من الواسه خلاص  
 الواسه خلاص و تو بعد از  
 بنویسه زور کرد کادوس  
 نما کوفتن نام است دال

پیام بهارستان / ۲۰، ش ۵، س ۲۰ / تابستان ۱۳۹۲